

داستان ایمان شیخ ناظم عقیلی (حفظه الله)

از نمایندگان مکتب سید احمد الحسن (علیه السلام) در نجف اشرف

به دعوت مبارک مهدوی

شیخ ناظم العُقیلی (حفظه الله) یکی از نمایندگان مکتب سید احمدالحسن در نجف اشرف است که در مسیر بازگشت به سوی خدا با چالش های فراوانی روبه رو شده است. ایشان نحوه آشنایی و ایمانش به دعوت مبارک مهدوی را در قالب گفت و گویی داستانی و جذاب بیان نموده و ترجمه آن در چهار قسمت تقدیم خوانندگان محترم خواهد شد. با ما همراه باشید.

شیخ ناظم، چطور تصمیم گرفتید به حوزه علمیه پیوندید؟

پیوستن من به حوزه علمیه در اواخر سال ۱۹۹۹ بود. در آن برهه از زمان از پیروان سید شهید محمد محمد صادق صدر بودم و از این طریق وارد حوزه علمیه شدم. می دانید که در آن زمان در استان های عراق، یک انقلاب دینی رخ داد و مجموعه هایی از جوانان پیرو سید صدر برای پیاده سازی دین و احکام اسلامی به تکاپو درآمدند. به همین خاطر با تعدادی از اهل دین ملاقات داشتم و به حوزه علاقه مند شدم.

در آن زمان در سال سوم مدرسه ادبیات تحصیل می کردم؛ لذا تحصیلات مدرسه را در همان اعدادیه (دبیرستان) رها کردم و به حوزه پیوستم؛ از این رو با مشکلات فراوانی روبه رو شدم. از طرفی، اگر از مدرسه ترک تحصیل می کردم باید به خدمت سربازی می رفتم؛ به همین جهت حزب بعث ملعون مشکلات فراوانی برای من ایجاد کرد. بالاخره به حوزه علمیه نجف پیوستم. به عنوان طلبه تازه وارد جایی برای خواب نداشتم (مسئله اسکان از بزرگ ترین معضلات طلبه ها بود). سه ماه بدون خوابگاه، شب ها را گاهی پیش دوست و آشنا و بیشتر شب ها را در میان بلوار مقابل ضریح حضرت علی (صلوات الله علیه) می گذراندم.

این شرایط سخت از یک طرف و سنگین بودن هزینه ها از جمله هزینه تهیه کتب و... کار را برای من غیرممکن کرد. به این خاطر، با ناراحتی به زادگاه خود برگشتم؛ تا اینکه پس از گذشت چند شب، در رؤیا دیدم که به نجف برگشتم. یکی از دوستانم به نام «حیدر» منزلی داشت. از کنار منزلش رد می شدم، در حالی که او دوستش را بدرقه می کرد. وقتی به نزدیک آنان رسیدم، در را به روی من بست. با ناراحتی از کنارشان رد می شدم که ناگهان تبسمی کرده، صدایم زد و گفت: بفرما بفرما، درباره شما سفارش مخصوص شده است. وارد منزلش شدم و رؤیا تمام شد (الحمد لله). اسم حیدر در خواب برای من معنی خاصی داشت.

پس از این رؤیا به نجف برگشتم و این بار از طریق مدرسه لبنانی به خوابگاه دست یافتم. در حوزه ماندم تا اینکه در سال ۲۰۰۲ دعوت امام مهدی (ع) به من رسید (الحمد لله). در این مدت (سال ۱۹۹۹ تا سال ۲۰۰۲) حوزه علمیه در حال متلاشی شدن بود؛ به خصوص حوزه علمیه شهید سید محمد محمد صادق صدر که دفتر آن از هم پاشید و به سه حزب تقسیم شد؛ حوزه سید مقتدی صدر، قاسم طائی و شیخ یعقوبی. الحمد لله من به هیچ یک از آنها نپیوستم. در آن اوضاع بعضی ها حق را به جانب مقتدی صدر و بعضی ها طائی و بعضی دیگر یعقوبی دیده و به آنها پیوستند؛ اما در حقیقت من انحرافات از آنها دیده بودم و ترجیح دادم به هیچ یک از سه حزب ملحق نشوم. تا اینکه دعوت یمانی مبارک به من رسید. در همان هنگام من از مدرسه لبنانی خارج شدم و خانواده ام را به نجف اشرف آوردم و در منطقه «حی النصر» مسکن گزیدم. همین زمان بود که سید احمدالحسن به همراه دو طلبه به منزل من آمدند و دعوت را به من رساندند.

قبل از اینکه بخواهید چگونگی آمدن شخص سید احمدالحسن به منزلتان و طرح دعوت الهی مبارک را برایمان بازگو کنید، لطفاً پاسخ این سؤال را بفرمایید: وقتی به نجف رفتید مصادف بود با شروع حرکت سید احمدالحسن در نجف. از اعتراض سید احمدالحسن درباره نجس کردن قرآن توسط صدام ملعون و نوشتن کلام الله با خون نجسش، آیا شما از این حادثه چیزی شنیدید؟ و آیا شنیدید که چنین شخصیتی (سید احمدالحسن) در حوزه به نظام مالی و نبود عدالت و انحرافات که همه از آن مطلع بودند اعتراض کند؟

آن زمان درباره اجرای اعتراض سید احمدالحسن به نوشته شدن قرآن با خون نجس صدام ملعون چیزی نشنیدم؛ اما درباره قضیه عدالت مالی، خودم نیز پیگیر این مسئله بودم؛ ولی سید احمدالحسن را نمی شناختم و بیشتر این مسئله را از طریق طلبه ها پیگیری می کردم. شیخ حیدر مشتت - که در آن زمان از دوستان سید احمدالحسن بود - کسی بود که بیشترین اطلاعات را از دعوت به اصلاح و عدالت مالی به من رساند. یکی از مسائل مهم برای محقق شدن این دعوت، حضور حداکثری طلبه های بود که از سید سیستانی حقوق می گرفتند. من نیز که به تازگی کارت حقوق (شهریه) خود را که مهر رسمی داشت، از دفتر سید سیستانی گرفته بودم، برای این دعوت اعلام حضور کردم؛ چون در حقیقت این بی عدالتی را می دیدم.

در آن میان من از مقلدین سید صدر بودم. در حقیقت، از گروه‌های مختلفی در حوزه نجف بودند. از مقلدین سیستانی، سید حکیم، بشیر النجفی، سید صدر و...؛ همچنین طلبه‌هایی از مقلدین سید سیستانی بین ما بودند که از نظر حقوق و کتاب‌های چاپ بیروت و... در رفاه بودند؛ ولی اکثر کتاب‌های ما دست‌نویس و کپی شده و... بود که بعضی از سطرهایش از قلم افتاده بود و در جاهایی بعضی از کلماتش پاک شده بود و در پایان هر ترم بین طلبه‌ها دست‌به‌دست می‌شد.

امرار معاش نیز خیلی سخت بود؛ طوری که حقوق ما حتی برای زندگی با نان خالی و گوجه (که در عراق معروف به ارزانی است) کفایت نمی‌کرد. ما در چنین وضعیتی زندگی می‌کردیم و در حقیقت میزان اجحاف و بی‌عدالتی مالی را همه طلاب می‌دانستند؛ از این رو به محض اینکه این جریان مطرح شد، همراه یکی از دوستانم به نام اسعد از شهر سماوه اعلام موافقت کردیم و در انتظار روز اعتراض به سید سیستانی نشستیم که طبق توافق حاصله، قرار بود این اعتراض در مسجد هندی انجام شود. بسیاری از دروس حوزه در آنجا تشکیل می‌شد؛ در نجف معروف بود که بیشترین اجتماع حوزوی‌ها در مسجد هندی بوده و اکثریت نیز از پیروان سید سیستانی هستند؛ بنابراین اتفاق نظر بر این بود که اگر تعداد مطلوبی از طلاب اعلام آمادگی کنند و جمع شوند، با رهبری سید احمدالحسن تمام حلقه‌های تدریس موجود در مسجد را متوقف کرده و به جریان فساد مالی موجود اعتراض کنند.

تا اینجا من با سید احمدالحسن دیداری نداشتم و او را نمی‌شناختم؛ اما با دوستان ایشان در حوزه علمیه آشنا بودم. در انتظار روز اعتراض بودیم که به ما اطلاع دهند. روزی من در مسجد سبزواری در کلاس درس بودم که دوستم شیخ اسعد وارد شد و به من گفت: خبر داری امروز چه اتفاقی افتاد؟ گفتیم: چه اتفاقی؟ گفت: شیخی همراه با شیوخ دیگر وارد مسجد هندی شده و به سمت مقبره هندی - که محل دفن پیروان حکیم است و فضای بزرگی دارد که کلاس‌های حوزه در آن تشکیل می‌شوند - رفت، فاضل بدیری (که از وکلای معروف سید سیستانی است و ظاهراً در حال حاضر اصطلاحاً آیت‌الله است)، در آنجا تدریس می‌کرد. بر کلاس ایشان وارد شدند و کلاس او را متوقف کرده و بر سیاست مالی سیستانی اعتراض کردند و به او ابلاغ شد که موضوع را به سیستانی برساند؛ و در آنجا بحث بالا گرفت و شیخی که با بدیری درباره فساد مالی بحث می‌کرد، بدیری را بدجور ساکت کرد. این شیخ خیلی مسلط بود و عمامه سفیدی هم بر سر داشت (سید احمدالحسن عمامه سفید می‌پوشیدند). من به اسعد گفتم: سبحان الله! قرار بود من نیز در این امر شرکت کنم، اما به من اطلاع ندادند. گفت: دیگر من حاضر شدم و این امر به یکباره اتفاق افتاد.

بعدها متوجه شدم که سید احمدالحسن آن روز در صحن مسجد هندی ایستاده و منتظر حضور چهل نفر بوده‌اند (نظر به اینکه در این عدد اسراری نهفته است). تا اینکه تمام حلقه‌های تدریس مسجد را قطع کنند؛ اما چون چهل

نفر حاضر نشدند، فرمودند فقط حلقه درس فاضل بدیری را متوقف می‌کنیم؛ زیرا او از بزرگ‌ترین وکلای سیستانی و صاحب بزرگ‌ترین حلقه درس مسجد است. سبحان‌الله! من شیوخ مرتبط با قضیه را بعد از آن دیدم -از جمله شیخ حیدر مشنت- و از ایشان پرسیدم که چرا به من اطلاع ندادید؟ گفت مسئله به یک باره اتفاق افتاد.

در هر حال از شیوخی که همراه سید بودند، از بصره شیخ اسعد بصری را می‌شناختم؛ همین طور شیخ احمد ساعدی از منطقه زبیر که به سید ایمان آورد و بعداً مرتد شد؛ حتی بعد از ارتدادش او را در مسجدی دیدم و از او پرسیدم، به من گفت: احمد روح من است، گفتم: پس چرا رفتی؟ گفت: نمی‌دانم چه اتفاقی افتاد... اما به من گفت: از احمدالحسن نگو که او روح من است. از دیگر همراهان دعوت، شیخ عماد ساعدی از بصره و شیخ حیدر مشنت بودند و در نهایت من همه آن‌ها را نشناختم چون در روز اجتماعشان حاضر نشدم.

بعد از این اتفاق و اعتراض، در حوزه علمیه صداهایی بلند شد و بعد از آن، سید احمدالحسن و پیروانش تهدید کردند که اگر عدالت مالی حاصل نشود، تحت‌الحنک خواهند بست (در آن زمان بستن تحت‌الحنک به معنی اعتراض بود)؛ در نتیجه وکلای سید سیستانی و همین طور شیخ یعقوبی در این موضوع وارد شدند و گفتند: دست بردارید چون حاصل این اتفاق، تفرقه و شکاف در مذهب است؛ در نهایت بعضی از شخصیت‌ها با سید احمدالحسن نشستند و درباره موضوع بحث کردند و سید به آن‌ها فرمود: به یک شرط ساکت می‌شوم که حکم بین ما و شما امام مهدی (عج) باشد و آن‌ها نیز به این تصور که امام مهدی (عج) نیستند قبول کردند؛ چون مسئله را دور می‌بینند؛ و سید بعد از این قضیه ساکت شدند.

پس از این اتفاق مکتب سید سیستانی بعضی از اصلاحات مالی را انجام داد. تا آن روز، هر ساله تقریباً بین ۱۵۰۰ تا ۲۰۰۰ طلبه اسمشان را برای دریافت حقوق معرفی می‌کردند و از این تعداد، حداکثر بین ۱۵۰ تا ۲۰۰ نفر را قبول می‌کردند؛ اما از آن پس تعداد قبولی‌ها زیاد شد و سید سیستانی در خیابان علوی دفتری افتتاح کرد و مسئولیت آن را به شخصیتی معروف به نام شیخ محمد حسین عمیدی -که هم نزد پیروان صدر و هم نزد پیروان سیستانی چهره محبوبی بود- سپرد. (خود من نیز چند درس را نزد او انتخاب کردم). سپس غیر از حقوق، کمک‌هایی برای طلبه‌ها تعیین کردند؛ به طور مثال، هر طلبه یک بار در ماه حق داشت از دفتر کمک بگیرد و در حالت‌های ضروری، به طلبه‌هایی که در مضیقه بودند جای سکونت می‌دادند؛ اما باز یک چیز دیگر باقی ماند و آن تبعیض در کمک‌رسانی بود؛ مثلاً بین طلبه‌های مقلد و پیرو مکتب سید صدر با مثلاً پیروان سید سیستانی فرق قائل می‌شدند؛ اما در مجموع اصلاحات خوبی در خصوص حقوق و امکانات طلبه‌ها و خواسته‌های آن‌ها انجام شد. در واقع از

آن روز طلبه‌ها وضعیت معیشتی به مراتب بهتری پیدا کردند، آن‌هم به سبب حرکت سید احمدالحسن؛ اما متأسفانه امروزه می‌بینیم آن‌ها بزرگ‌ترین دشمنان او هستند.

اموال خمس در نجف اشرف به فقرا و حتی طلبه‌های حوزه علمیه نمی‌رسید و این همان نقطه شروع سید احمدالحسن در اصلاح امور مالی بود.

اگر ممکن است بعضی از راه‌حل‌های مصرف اموال را که سید احمدالحسن به حوزه نشان داد برای ما بیان کنید؛ هم‌چنین بی‌عدالتی مالی موجود در آن زمان را توضیح بفرمایید.

تا الآن هنوز وارد بحث دعوت نشدیم؛ اما این نکات هم می‌تواند مفید باشد. در هر حال مواردی که از اموال در حوزه علمیه مصرف می‌شد، به عده معدودی از طلبه‌ها حقوق داده می‌شد که اکثراً از نزدیکان یا آشنایان مراجع یا وکلای آن‌ها بودند؛ اما بیش از هشتاد درصد طلبه‌های دیگر اصلاً حقوق نمی‌گرفتند و وضع مادی خیلی بدی بود؛ طوری که بعضی از طلبه‌ها با نان خشکی که دور انداخته می‌شد، به سر می‌بردند. مثلاً در بعضی از خوابگاه‌ها در پایان ماه برمی‌گشتند و آن خرده‌نان‌ها را مصرف می‌کردند.

اما قضیه خانواده طلبه‌ها؛ در این باب هرچه بگویم کم است. یک طلبه در طی یک سال نمی‌توانست یک لباس ساده برای همسرش بگیرد. احتیاجات طلبه‌ها در تحصیل از جمله تهیه کتب را نیز در اول بحث گفتیم؛

و اما ضریح امیرالمؤمنین (صلوات‌الله‌علیه)، در گوشه و کنار ضریح محل تجمع فقرا و افراد بی‌سرپرست و فقیر و معلول بود که در مسیر و گذر طلاب حوزه‌های علمیه بودند؛ در مسیر، انواع فقیر دیده می‌شد، یکی دستش قطع شده و دیگری پایش، در آن طرف، زنان فقیر و... به خدا قسم پیرزنی فقیر بود که سن و سالی از او گذشته بود؛ زمستان و تابستان در خیابان رسول اکرم صلوات‌الله‌علیه (که دفتر سید سیستانی در همان خیابان بود) در چندمتری دفتر سید سیستانی و در مسیر طلبه‌های حوزه علمیه می‌نشست؛ طوری که عباي طلبه‌ها روی آن زن کشیده می‌شد که زمستان و تابستانش را در آنجا با یک پتو سر می‌کرد.

به خدا قسم دل انسان می‌شکند از این قضیه، اما اصلاً هیچ‌کس او را نه در غذایی و نه لباسی به یاد نمی‌آورد. شاید این فقرا و مساکین منتظر فرارسیدن موسم و زمان زیارت بودند تا زائران به آن‌ها صدقه دهند؛ اما در روزهای

عادی، از طریق زباله‌ها امرار معاش می‌کردند؛ در صورتی که اگر مراجع می‌خواستند به اینان سرپناه و حقوق مختصری بدهند چیز زیادی نمی‌شد. حال قضیه ایتم و فقرایی که در خانه‌های خود روزگار می‌گذراندند، بماند.

من شهادت می‌دهم که اصلاً به اینان هیچ‌گونه کمکی نمی‌شد و اصلاً انگار نه‌انگار کنار قبر امیرالمؤمنین زندگی می‌کنند و گویی قول امیرالمؤمنین (علیه السلام) را نخوانده‌اند که اگر محتاج در طلب حاجتش صادق باشد، در صورتی که مسئول به او کمک نکند هلاک می‌شود. (إذا صدق السائل هلك المسؤول)

دعوت مبارک یمانی چگونه به شما رسید؟

بعد از این امر پس از گذشت مدتی من در منطقه مسکونی نصر، نزدیک پمپ بنزین ساکن بودم و خیلی از وکلای سید سیستانی و سید صدر آدرس منزل را می‌دانستند. در سال ۲۰۰۲ همان سالی که دعوت در آن علنی شد (اما کار سید احمدالحسن (ع) به امر امام مهدی (ع) در سال ۱۹۹۹ شروع شده بود، ولی اعلام نکرده بودند)، ماه تابستان هوا خیلی گرم بود، در منزل نشسته بودم و در حال تقریر کتاب منطق حاشیه ملا عبدالله بودم (کسی که سه جزء منطق مظفر را طی کند به این کتاب حوزه می‌رسد). درب خانه‌ام زده شد و سه نفر آخوند وارد شدند که سید احمدالحسن، حیدر مشنت و شیخ اسعد بصری بودند. از آن‌ها پذیرایی کردم و شیخ حیدر بحث را شروع کرد و گفت: شیخ ناظم! تو مرا می‌شناسی. آیا تابه‌حال از من دروغی شنیدی؟

گفتم: نه، شما شخص معروف به صداقت هستید؛ (شناخت و ارتباط قوی بین من و حیدر مشنت به این خاطر بود که ما همشهری و اهل عماره هستیم).

حیدر مشنت گفت: شما را خوب می‌شناسم. من اعتقاد دارم این شخص (اشاره به سید احمدالحسن) وصی و فرستاده امام مهدی (علیه السلام) هستند و حاضرم که عیال و فرزندانم و خودم و مالم را زیر پایشان فدا کنم.

حقیقتاً این امر برای من غیرمنتظره و ناگهانی بود. به یک‌باره با چنین قضیه‌ای مواجه شدم. خب شما می‌دانید مطالعه منطق و دروس حوزه و ... در هر حال من منتظر امام مهدی (علیه السلام) بودم؛ اما این امر برایم غیرمنتظره بود، گفتم ان شاء الله خیر است.

به سید احمدالحسن نگاه کردم و گفتم: دلیل شما چیست؟ در واقع من این شخص را قبلاً در حوزه و پیش حرم امیرالمؤمنین، در راه‌ها دیده بودم؛ اما نمی‌دانستم که ایشان خود احمدالحسن هستند؛ پس به حیدر مشتت گفتم دلیل بر این امر چیست؟

در واقع این دعوت در ابتدا همچون ابتدای دعوت حضرت محمد ﷺ بود که قرآن کریم و ادله‌ای نبود. به همین خاطر به من گفت به خداوند متعال رجوع کن. من هم به استخاره اعتقاد داشتم. همان‌جا استخاره کردم و آیه را خواندم و شیخ اسعد بصری به من گفت: این آیه، بزرگ‌ترین حجت خدا بر شماست، گفتم ان شاء الله خیر است.

در این میان سید احمدالحسن ساکت بودند؛ پس به حیدر مشتت گفتم شما چطور ایمان آوردید؟ شروع کرد به صحبت که من در رؤیا اهل بیت (علیهم‌السلام) را دیدم، رؤیای حضرت محمد ﷺ را دیدم و برایم یقین حاصل شد که این مرد واقعاً صادق است. این مرد در حوزه به صداقت معروف بوده و من حاضرم هرچه را دارم در راهش فدا کنم. شیخ اسعد نیز این‌گونه تأیید کردند. گفتم ان شاء الله. سپس گفت اگر می‌خواهید همین الان بیعت کنید. گفتم من اگر با او بیعت کنم به‌عنوان فرستادهٔ امام (علیه‌السلام) با او بیعت می‌کنم و غیر از این، بیعتی نزد من ندارد.

خلاصه با سید احمدالحسن بیعت کردم، درحالی‌که تا آن لحظه از او صحبتی نشنیدم؛ در واقع آن روز خانواده من در منزل نبودند و به ولایت رفته بودند و من به همراه برادرم احمد در منزل بودیم که برادرم احمد نیز بیعت کرد. خب، در هر حال جلوی درب با آن‌ها خداحافظی کردم و سید جلوی درب با من دربارهٔ امور غیبی صحبت کرد؛ از جمله کلمات ایشان این بود که: «مسیر شما بر خیر خواهد بود و با من باقی خواهید ماند.» به‌واقع تا اینجای امر من قضیه را جدی نگرفته بودم. همچنین سید احمدالحسن کنار درب گفتند: «اگر خداوند متعال برای حضرت موسی (علیه‌السلام) به‌واسطهٔ عصا و برای حضرت صالح (علیه‌السلام) به‌واسطهٔ شتر ماده شهادت داد، برای من نیز به‌واسطهٔ بشر شهادت می‌دهد و در ملکوت آسمان‌ها شهادت می‌دهد.»

با این حال بعد از رفتن آن‌ها من متحیر ماندم که اگر واقعاً ایشان وصی و فرستاده امام مهدی (علیه‌السلام) است، وای بر من اگر او را تصدیق نکنم و اگر واقعاً فرستاده و وصی امام مهدی نباشد در آن حالت نیز وای بر من اگر از او تبعیت کنم (سید از این امر مبرا هستند).

در حقیقت کتاب و مطالعه را رها کردم و در اتاق قدم می‌زدم. در آن حالت واقعاً به خداوند متعال پناه بردم؛ چون امر واقعاً عظیم بود که شخصی بیاید و بگوید من وصی و فرستادهٔ امام مهدی (علیه‌السلام) هستم و درب خانه‌های نجف

را بزند. در این حالت اگر او را تصدیق کنید چه حالی خواهید داشت و در مقابل اگر او را تکذیب کنید چه وضعیتی به همراه خواهد داشت؟! شما هم شاید به چنین قضیه‌ای برخورد کرده‌اید.

شیخ ناظم در این حالت چگونه از خداوند متعال درباره حقانیت سید احمدالحسن پرسید؟ چرا که بعضی‌ها به ما خرده می‌گیرند و می‌گویند مگر شما پیامبر هستید که از خدا می‌پرسید؟

من در حقیقت در این امر (پرسش از خدا) یک‌چیز را تجربه کرده بودم و آن توسل به حضرت زهرا (علیها السلام) است که در شداید و سختی‌ها به او پناه می‌برم که او شفیعۀ من در امری معین باشد که آن امر را خداوند متعال برای من به انجام برساند. در آن شب من خیلی مضطرب بودم و گفتم: خدایا ما در هر امری یا علی می‌گوییم، مادری که بچه به دنیا می‌آورد ندای یا علی سر می‌دهد، ما زندگی‌مان را با ذکر یا علی سپری کردیم؛ چگونه ممکن است در نهایت ضد امام علی (علیه السلام) باشیم؟

پس از خدا خواستم که اگر این امر حقیقت دارد آن را به من نشان بدهد. سپس با خشوع به نماز و توسل به حضرت زهرا (علیها السلام) پرداختم و در همان شب خوابیدم و در رؤیا دیدم که امام مهدی (علیه السلام) بر پشت‌بام منزل من بود و همه مردم را دعوت کردند. همه اقشار مردم به منزل من آمدند که بعضی‌ها با دشداشه و عقال، بعضی دیگر با کتوشلوار و بعضی‌ها آخوند و نظامی و از طبقات مختلف مردم به دعوت امام مهدی (علیه السلام) حاضر شدند. امام مهدی (علیه السلام) نشسته بودند و من سمت راست امام مهدی (علیه السلام) بودم و مردم نیز در مقابل ایشان نشسته بودند. در آن حالت امام مهدی (علیه السلام) یک کاغذ سفید و مداد مشکی را از جیب خود درآوردند و نوشتند: موضوع امتحان: درباره ماجرای امام مهدی (علیه السلام). به همین ترتیب بقیه سؤالات را نوشتند که من بقیه سؤالات را به خاطر نمی‌آورم. این سؤالات را بین مردم پخش کردند، به من نیز یک برگه امتحان دادند. برگه من به صورت تاشده در دستم بود و به مردم نگاه می‌کردم که سؤالات را می‌خواندند و گویی سرگیجه گرفته بودند؛ بعضی‌ها حیران مانده و بعضی‌ها ساکت و بعضی دیگر تأسف می‌خوردند. انگار سؤال نیست و مردم تسلیم شده بودند. من تعجب کردم و با خود گفتم: واقعاً سؤالات این قدر سخت و مشکل است؟ آنگاه خودم به سؤالات نگاه کردم و دیدم که سؤالات واقعاً آسان بود. تعجب کردم که چرا مردم جواب نمی‌دهند. بنابراین جواب دادم و برگه را به امام مهدی (علیه السلام) تحویل دادم و بیدار شدم.

صبح بعد از بیداری متوجه شدم که دعوتی برای امام مهدی (علیه السلام) آمده و در این دعوت مردم امتحان شده و اکثراً شکست می‌خورند. بلافاصله از منزل بیرون زدم و دنبال احمدالحسن می‌گشتم که او را کجا پیدا کنم. در حقیقت مکان و محل اجتماع آن‌ها را نمی‌دانستم و به واقع در آن زمان اهل حوزه هنوز به خواب و رؤیا کفر نورزیده بودند.

در آن زمان اگر کسی خواب معصوم را می‌دید گوسفندی قربانی کرده و خداوند متعال را شکر می‌کرد؛ اما هنگامی که دعوت احمدالحسن آمد، چاره‌ای جز کفر ورزیدن به خواب و رؤیا نداشتند. در اوایل دعوت وقتی که خوابی را برای طلبه‌ها تعریف می‌کردم بدترین جوابی که می‌شنیدم این بود که آن خواب بر خود تو حجت است؛ اما زمانی که دعوت منتشر شد و مردم شروع کردند به تعریف خواب‌های خود، این‌ها چاره‌ای جز تکذیب و تکفیر رؤیا نداشتند؛ بنابراین کم‌کم مجبور شدند به رؤیا کفر ورزند.

برگردیم به اصل موضوع؛ من اول صبح در جست‌وجوی احمدالحسن از خانه بیرون آمدم و تمام هم‌وغم من پیدا کردن سید احمدالحسن بود. به‌سوی مدرسه حوزه علمیه لبنانی‌ها رفتم که در آنجا دوست عزیزی به‌نام شیخ حیدر جیداوی دارم. از او سؤال کردم که چگونه این مرد را پیدا کنم؟ گفت این مرد (شیخ احمد) برای خودش یک ستاره‌ای است. گفتم: بله. گفت: این شخص از نظر معتمد بودن، در حوزه صاحب شخصیتی عالی هستند و شاید یکی از اولیای خدا باشد و در حوزه به صادق معروف است. گفتم: می‌خواهم او را پیدا کنم. گفت: برو پیش سید صالح از اهالی بغداد. او ارتباط عمیقی با سید احمدالحسن دارد و در مدرسه قزوینی هستند. مدرسه قزوینی کنار هتل کرار مقابل ضریح امیرالمؤمنین (علیه السلام) است. من نیز با سید صالح رابطه دوستانه حسنه‌ای داشتم؛ اما نمی‌دانستم با سید احمدالحسن مرتبط هستند. با پای پیاده، حدود دو کیلومتر فاصله تا مدرسه قزوینی را در آن گرمای آفتاب ظهر رفتم. هوا واقعاً گرم بود. وسط ماه تابستان و هوای بسیار گرم نجف که معروف است، خورشید بالای سرت است و شن زیر پاهایت. در هر حال به مدرسه رسیدم، درب را زدم، خادم آنجا درب را به روی من باز کرد. درباره سید صالح پرسیدم، گفت که سید محمد بیمار است و خوابیده و به من گفته است تحت هیچ شرایطی او را بیدار نکنم. به او گفتم تو فقط به ایشان بگو شیخ ناظم عقیلی جلوی در است، او قطعاً ناراحت نمی‌شود. به هر حال هرچقدر التماس کردم خادم اصرار داشت و می‌گفت نمی‌توانم او را بیدار کنم. با خودم گفتم من خداوند متعال را رها کردم و به این بنده فقیر متوسل شدم. برای ورود به مدرسه قزوینی باید از راه‌پله‌هایی بالا بروید؛ به همین خاطر وقتی که از پله‌ها پایین می‌آمدم، نگاهی به گنبد حرم امیرالمؤمنین کردم که از آنجا گویی گنبد امیرالمؤمنین در آغوشم قرار داشت. چون مدرسه قزوینی در جای بلندی قرار دارد و ضریح حضرت پایین‌تر است. آنگاه رو به سمت ضریح ایستادم و از خداوند به حق صاحب ضریح خواستم که برای رسیدن به احمدالحسن مرا محتاج کسی نکند. قرآنی در جیبم بود حقیقتاً نمی‌دانستم به کدام سمت بروم. کوچه‌های نجف هم که معروف است که هر وجیش یک کوچه است. به خاطر آمدن با استخاره راه خودم را پیش ببرم. استخاره اولم را گرفتم تا به سمت خیابان قبله، خیابان رسول خدا بروم. این آیه آمد: ﴿إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنصُورُونَ * وَإِنَّ جُندَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ﴾

(بی تردید آنان یاری‌شدگان‌اند، و مسلماً سپاه ما پیروزند) در خیابان قبله به راه افتادم تا به یک دوراهی رسیدم. باز استخاره کردم و با استخاره خوب در مسیری راه افتادم. این امر تکرار شد و باز بر سر دوراهی، استخاره مرا به مسیری راهنمایی کرد. در آخر به انتهای یک کوچه رسیدم که بر سر دوراهی آن، حیدر مشتت را دیدم که هندوانه‌ای در دست داشت و در صف نانوائی ایستاده بود. آن وقت واقعاً مبهوت شدم! اصلاً این اتفاق تصادفی نبود، بلکه امر عجیبی بود؛ شخصی را که اصلاً نمی‌دانی کجا زندگی می‌کند، با استخاره بلافاصله به او می‌رسی. او مرا دید و احوالپرسی کردیم و گفت: خب، رؤیا دیدی؟ گفتم بله رؤیا دیدم. نان گرفت و مرا به سمت سید احمدالحسن برد. سید احمدالحسن را دیدم که شیوخ در کنارش بودند. تا آنجایی که یادم می‌آید، شیخ مالکی از اهالی بصره بود (حتی یادم هست بعدها رفتیم و شیخ محمد سند، وکیل سید سیستانی را تبلیغ کردیم و این شیخ را در آنجا دیدم و با او سلام و احوالپرسی کردم، او مرا شناخت و او را به یاد این امر انداختم) به هر حال شیوخ کنار سید نشسته بودند و همه به ایشان ایمان داشتند و رؤیاهایشان را تعریف می‌کردند. یکی می‌گفت جبرئیل (علیه السلام) را دیدم، دیگری می‌گفت حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) را و...؛ همچنین درباره دعوت و پیشبرد آن و نحوه تبلیغ صحبت می‌کردند، روز بسیار گرمی بود و برق رفته بود. در آن حالت به سید احمد نگاه می‌کردم که گویی در رودخانه شنا کرده و بیرون آمده، خیس عرق بود، تمام لباس‌هایش خیس بود، من نیز جبه و دشداشه و لباس آخوندی پوشیده بودم و کامل خیس عرق بودم. ساعتی در کنار آن‌ها بودم. رو به سید احمدالحسن کردم و گفتم: با من چه امری دارید؟ فرمود: شما در منزلتان بمانید و اگر کاری باشد خودم خبرتان می‌کنم. در واقع این امر کمی برایم عجیب بود. به خانه برگشتم. پس از آن، سید احمدالحسن و شیخ حیدر چند باری به منزلم آمدند. سه چهار باری بود، دقیقاً نمی‌دانم. تا اینکه رده (ارتداد) حاصل شد و همه از دعوت برگشتند و کسی جز شیخ حیدر نماند. به سمت منزلم آمدند و شیخ حیدر گفت: ماجراهای مردم با مسلم بن عقیل دوباره تکرار شد. (این در واقع همان ضربه اولی هست که سید می‌فرماید دو بار بر سرم زده شد همچون ذوالقرنین)

یکی از انصار خوابی دید که امام مهدی (علیه السلام) در یکی از کوچه‌های نجف ایستاده و کمرش را گرفته بود و از این قضیه ناراحت بود که خضر (علیه السلام) به سمت امام (علیه السلام) آمد و گفت ناراحت نباشید.

هنگامی که در حوزه علمیه بودم، با طلبه‌های زیادی از جمله شیخ حیدر منشاوی پسر عموی شیخ حیدر مشتت ارتباط داشتم. شنیدم که می‌گفت: ما می‌دانستیم که سید احمدالحسن با امام مهدی (علیه السلام) در ارتباط است. زمانی که در بین ما می‌نشست ابهت و شخصیت او را حس می‌کردیم؛ حتی کسانی که اهل شوخی بودند در کنار ایشان مؤدب می‌نشستند و گاهی وقت‌ها وقتی چیزی را بیان می‌کردند، بعضی‌ها از او می‌پرسیدند که این امر از شماست

یا از امام مهدی (علیه السلام)؟ و ایشان در مقابل چنین سؤالاتی ساکت می شدند. حتی بعد از این چند نفر روحانی در حوزه به حقانیت سید احمدالحسن شهادت دادند و حتی یک عارف معروف که برای حوزوی ها معتبر بود و مزرعه ای بین نجف و کربلا داشت نیز نزد طلبه ها به حقانیت سید شهادت داد و به سید گفت در دست شما علامتی می بینم که نشان می دهد از اولیای خداوند هستید؛ اما من نمی توانم از شما تبعیت کنم و مسیرم مسیر حسین (علیه السلام) است و می خواهم به زوار امام حسین (علیه السلام) خدمت کنم. سبحان الله! ﴿يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ﴾ (او را می شناسند؛ به گونه ای که پسران خود را می شناسند).

در ابتدای بحث به اختصار شما این نکات را یاد کردید:

- شما تحصیلات کلاسیک را رها کرده و به حوزه علمیة نجف ملحق شدید.
- در سال ۱۹۹۹ به حوزه علمیة نجف ملحق و با مشکلات و فقر مردم و طلبه ها روبه رو شدید و مختصری از آن را بیان فرمودید.
- نحوه آمدن سید احمدالحسن به همراه دو نفر به منزل شما و رسیدن دعوت حق و پیوستن شما به دعوت مبارک.
- فرمودید که در ابتدای دعوت، شیوخ از حوزه علمیة ایمان آورده بودند و اتفاقاتی که برای آن ها افتاد و قصه ارتداد اول را بیان کردید.

لطفاً درباره نحوه ایمان خود به دعوت یمانی و سید احمدالحسن بیشتر توضیح دهید و نیز درباره ایمان این تعداد از شیوخ و نحوه ارتداد آن ها بیشتر بفرمایید؟

خب، درباره شرایط دعوت قبل از سقوط صدام حسین طغیانگر به شکل مختصر صحبت کردیم. همچنین به قضیه ارتداد افرادی که با سید احمدالحسن بیعت کرده بودند اشاره شد. در همان بیعت اول، در حقیقت، مجموعه بزرگی از طلبه های حوزه علمیة که اسم بعضی از آن ها را هنوز به خاطر دارم به سید احمدالحسن ایمان آورده بودند؛ از جمله اسعد بصری، شیخ حیدر منشاوی، حیدر مشتت، شیخ حیدر الجیداوی، شیخ حسین اسدی، شیخ حسین ساعدی که در حوزه هم معروف بودند و از بزرگان اساتید حوزه بودند و نیز مجموعه های بزرگ دیگری از بصره، عماره و....

حقیقتاً در ابتدا، قضیه ملکوت در دعوت چیز بسیار عجیبی بود که توان توصیف آن را برای شما ندارم. کیفیت و کمیت رؤیاهای و رؤیاهایی که طلبه‌های حوزه علمیه در آن زمان دیدند خیلی عجیب بود. کرامات و اخبار غیبی بسیار زیاد و رؤیای حضرت محمد ﷺ و اهل بیت (علیهم‌السلام) و ارتباط قوی و همراهی آن‌ها با سید احمدالحسن و اعتقاد کامل طلبه‌ها به اینکه این مرد اصلاً دروغ نمی‌گوید و نزد آن‌ها او صادق و امین بود و از این قبیل اتفاقات.

با توجه به عدم رسیدگی به فقرا و طلبه‌های محتاج توسط مراجع، سید احمدالحسن هیچ‌گونه حقوق و کمکی از حوزه و دفاتر مراجع نمی‌گرفت و این‌گونه می‌فرمود: «تا زمانی که این اموال به ایتام و فقرا و طلبه‌های محتاج نمی‌رسد، استفاده و گرفتن این حقوق و اموال اشکال دارد.» به همین خاطر، با وجود اینکه ایشان مدت طولانی در نجف اشرف حضور داشتند هیچ‌گونه حقوق یا کمکی از آن‌ها نگرفتند.

با وجود همه فعالیت‌ها و تبلیغ میدانی شدید این طلبه‌ها (که بعداً مرتد شدند) در نجف اشرف، سید احمدالحسن به آن‌ها خبر داده بود که همه شما مرتد می‌شوید و مرا تنها خواهید گذاشت. سبحان‌الله! تقریباً سه ماه قبل از سقوط نظام طاغوتی صدام حسین، قضیه ارتداد اول به وقوع پیوست.

با توجه به اینکه سید احمدالحسن به آن‌ها خبر داده بود، علت ارتدادشان چه بود؟

دو سبب اصلی وجود داشت و آن تهدید و تطمیع بود. شما مطلع هستید که در آن زمان فقر مالی وحشتناکی در عراق بوده و تمام امرار معاش طلبه‌ها از طریق حق و حقوقی بود که از حوزه‌ها می‌گرفتند؛ همچنین از طریق پول‌هایی که برای ادای نماز و روزه قضای دیگران - که از کشورهای خلیج و غیر خلیج و همین طور عراق بودند - می‌گرفتند.

از این رو مراجع تمام کسانی را که به احمدالحسن ایمان آورده بودند، تهدید کردند که هرکس وکیل است و کالتش گرفته می‌شود و کسی که تدریس دارد، کرسی درسش را از دست می‌دهد و نماز و روزه قضا از ایشان گرفته شده و حقوق‌ها قطع می‌شود و اموری از این قبیل. همچنین پیروان سید احمدالحسن توسط نظام حاکم موجود و حزب بعث و دیگر صاحبان مناصب و دستگاه‌های امنیتی که نظام طاغوت زمان داشت، تحت تعقیب قرار گرفتند و کار به جایی رسید که هرکس در حوزه اسمش شیخ حیدر (هم‌نام حیدر مشنت) بود دستگیر می‌شد. در آن زمان سید احمدالحسن دیگر نمی‌توانست به منزلش برگردد و شیخ حیدر مشنت در کنار سید احمدالحسن ماند. سید احمدالحسن بعد از قضیه ارتداد اول، در کوچه‌های نجف تنها و بدون سرپناه ماند و هیچ جایی برای پناه‌بردن نداشت.

در قسمت قبلی گفتم که سید احمدالحسن به من فرموده بود در منزل خود باش. بعدها متوجه شدم که این کار ایشان یک خبر از غیب بود تا اینکه مرا از این فتنه و ارتداد در امان نگاه دارد. در همان زمان سید احمدالحسن به همراه شیخ حیدر مشتت نزد من آمدند و گفتند قضیه ارتداد اتفاق افتاده و کسی با سید احمدالحسن باقی نماند جز بعضی از اشخاص که در شهر عماره و نیز در استان بصره هستند.

قضیه افرادی که با سید احمدالحسن بودند و برگشتند و ارتداد آنان، ما را به یاد اهل کوفه می اندازد که مسلم بن عقیل را در کوچه های کوفه تنها گذاشتند. اکنون و از طریق این مصاحبه دوست دارید به آن ها چه بگویید؟

در حقیقت بیشتر این افراد دوستان من بودند و همین طور الآن دوست من هستند. از آن ها می خواهم که به مسیر سید احمدالحسن برگردند؛ چراکه اگر کسی قسمتی از مسیری را رفته، دیگر نیاز نیست از ابتدا آن مسیر را بپیماید؛ بلکه می تواند همان مسیر را ادامه دهد و آن رجوع به خداوند سبحان است که راهنما و دلیل هر درمانده ای است و او تکیه گاه بینوایان است. ما در این مسیر چه بسیار افرادی را دیدیم که با لطف خدا وارد شدند؛ پس من آن ها را دوباره دعوت به حق می کنم و در حقیقت دیگر چیزی به پایان راه نمانده و خداوند متعال در کتاب کریم می فرماید ﴿سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ﴾ (به زودی آیات و نشانه های خود را در کرانه ها و در نفس هایشان به ایشان نشان می دهیم تا برایشان روشن شود که او حق است) که در تفاسیر اهل بیت (علیهم السلام) آمده «حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْقَائِمُ» «تا اینکه برایشان روشن شود که او قائم است». آفاق امروزه شهادت می دهند و آیات نفسانی شهادت می دهند و امروزه ملکوت آسمان ها گشوده است و مردم رؤیا می بینند و آفاق نیز شهادت می دهند. اتفاقات زمین نشانگر نزدیکی روز موعود است و زمان تمکین امام مهدی (علیه السلام) نزدیک شده و علامات در حال محقق شدن هستند و ما در حال حاضر فقط در انتظار علامات کبری هستیم تا ان شاء الله روز قیامت قائم محقق شود.

شیخ ناظم، دوباره به شما برمی گردیم. شما فرمودید در همان شب اول که سید احمدالحسن به منزل شما آمدند چیزهایی دیدید. دوست داریم بیشتر توضیح دهید؟ آن اسباب و اشاراتی که

نه فقط سبب ایمان شما شد، بلکه بیشتر شما را تقویت کرد تا در این دعوت مبارک حرکت کنید و کار خود را در روزهای اول دعوت شروع نمایید.

همان طور که برای شما توضیح دادم چند رؤیا و اخبار غیبی از سید احمدالحسن دیدم؛ از جمله خبر ایشان به کسانی که به او ایمان آوردند که مرتد خواهند شد و این سخن محقق شد؛ همچنین، سید احمدالحسن خبر سقوط صدام حسین طاغوت را داده بود و اتفاق افتاد. صدام حسینی که با سقوط بغداد، هنوز مردم باور نداشتند این کابوس که نزدیک چهل سال روی سینه‌های مردم عراق نشسته بود، سقوط کرده باشد؛ اما سید احمدالحسن چه قبل از زمان اعلان دعوت خود و چه بعد از آن، این حادثه را برای افراد مرتبط با خود پیشگویی کرده بودند که صدام حسین به سقوط نزدیک شده است؛ همین طور به خود من که از خدمت سربازی فرار کرده بودم (این امر را خبر داده بودند). در روزهای آخر، خانواده و فامیلم به خاطر فشار حزب بعث به ستوه آمده بودند؛ چون معافیت تحصیلی ام لغو شده بود و من در حقیقت یک مهلت پانزده‌روزه گرفته بودم که تمام شده بود؛ همین طور فرصت دیگری به واسطه یک آشنا گرفته بودم که گفته بودند این فرصت قبول نیست و شما متخلف هستید؛ تا جایی که کاملاً در مضیقه و تنگنا قرار گرفتم و تنها یک هفته فرصت داشتم خودم را معرفی کنم و در غیر این صورت...

این مسائل بعد از جریانات و اتفاقاتی که برای سید احمدالحسن افتاده بود، رخ داد و ایشان به بصره برگشته بودند. در همان زمان به بصره رفتم و در مسیر، کرامات و غیبیاتی برایم حاصل شد. در واقع آدرس و منزل ایشان را در بصره نمی‌دانستم. به منزل پدری ایشان رفتم ولی آنجا نبودند و گفتند که منزلشان در فلان جا در مزرعه‌ای قرار دارد. باز هم متوجه نشدم و در همان حین با تسبیح خود «یا هادی» را زمزمه می‌کردم. در مانده بودم و تنها هفت روز فرصت داشتم و بعد از آن باید خود را به نظام طاغوت معرفی می‌کردم.

در همان حال بودم که در میدان سعد که در بصره معروف است یک تاکسی آمد، به ایشان گفتم مرا به منزل سید احمدالحسن ببرید! راننده تاکسی متحیر ماند و گفت سبحان الله شما به هرکس این آدرس را می‌گفتید به آن نمی‌رسیدید؛ اما مثل اینکه واقعاً خدا شما را دوست دارد؛ چون آنجا زادگاه من است و وجب به وجب آن را می‌دانم و منزل به منزل اهالی آن را می‌شناسم. بالاخره سوار شدم و تاکسی مرا به نقطه مذکور و به منزلی برد که سید احمدالحسن در آن زندگی می‌کردند. سبحان الله! درب منزل را کوبیدم و خود سید در را به روی من باز کردند. نزد سید نشستیم و ایشان را در جریان این اتفاقات قرار دادم و گفتم چاره‌ای ندارم، یا باید به جای خدمت مبلغی بپردازم که مبلغ زیادی است و ندارم، یا اینکه خودم را برای انجام سربازی معرفی کنم. سید متأثر شدند و به من گفتند نمی‌توانی به مدت دو ماه و نیم الی سه ماه، خود را از چشم نظام مخفی نگه داری؟ مثلاً آشنا و فامیلی در یک

روستا یا جای دیگری نداری که این مدت پیش او بمانی؟ گفتم سید، مگر قرار است بعد از این مدت چه اتفاقی بیفتد؟ فرمودند تا آن زمان فرج می‌شود و دیگر تمام است. شما در این مدت فقط خود را مخفی کن. و الحمد لله این اتفاق افتاد و این مدت خود را در منزل مخفی کردم تا اینکه بعد از دو ماه و نیم، نظام طاغوت صدام حسین سقوط کرد. این هم خبری دیگر از اخبار غیبی سید احمدالحسن.

بعد از قضیه ارتداد، دعوت چگونه ادامه یافت؟ چون این ارتداد اول بود و سید فرمود دو بار بر فرق سرم ضربه خورد. بار اول با این ارتداد حاصل شد؛ پس از این اتفاق چطور شد؟ سید احمدالحسن به نجف برگشت و دعوت از سر گرفته شد؟

بعد از قضیه ارتداد اول، سید احمدالحسن نزد من آمدند و به حیدر مشقت گفتند تو به ایران برو و من به بصره برمی‌گردم. بعد از بازگشت سید، حقیقتاً من بی‌قرار شدم. آخر ماندن من در نجف برای چه بود؟ دنیا در چشمان من سیاه شد. شما از جامعه حوزه با اطلاع هستید. محیطی است که در آن شماتت و بی‌رحمی بیداد می‌کند. در هر حال من در آن موقع واقعاً احساس غربتی غیرطبیعی می‌کردم. دعوتی که اعلان و منتشر شد و بعضی‌ها ایمان آوردند و بعضی دیگر تکذیب کردند و به یک‌باره این دعوت جمع شد و من در چنین اجتماعی تنها ماندم. در نجف فقط من به عنوان مؤمن بودم. البته در نجف شخص دیگری به نام ابوسجاد جبوری مؤمن به دعوت بود. وقتی که همه مرتد شدند و صدام حسین سقوط کرد، ایشان بر ایمانش باقی مانده بود. او حتی سید احمدالحسن را ندیده بود.

در هر حال من برای مدتی تنها ماندم تا اینکه بعد از قضیه ارتداد، سید علاء میالی و شیخ حازم و پدر ایشان شیخ حبیب نزد من آمدند و درباره ادله دعوت سؤال کردند و الحمد لله به همراه تعدادی از نزدیکانشان ایمان آوردند. بعد از این جریان خدا را شکر به جز با آنها با کسی دیگر رفت‌وآمد نداشتم و همین طور تا زمان سقوط نظام صدام ملعون، آنان نیز دوستان خود را تبلیغ کردند و ایمان آوردند و به این شکل حرکتی آغاز شد.

در این مدت خیلی از دوستان حوزوی نزد من آمدند و به من گفتند تو دیوانه شده‌ای که با این شرایط و در حالی که از خدمت سربازی سرپیچی کردی، برای این دعوت تبلیغ می‌کنی. من نیز می‌گفتم: خداوند متعال حافظ است. حقانیت این دعوت برای من ثابت شده و ممکن نیست آن را انکار کنم و اگر بخواهم از این دعوت کنار بکشم احساس می‌کنم از اهل بیت دست کشیدم.

در ابتدای حرکت، شیخ حازم و سید میالی در منطقه نصر دوستان خود را تبلیغ کردند و همین طور با آن‌ها نزد من می‌آمدند. این تعداد در واقع بعد از بازگشت سید به بصره جمع شد. در نهایت الحمد لله تعداد ما نزدیک به پانزده نفر شد و این عدد بعد از سقوط صدام حسین و تا بازگشت سید احمدالحسن از بصره به نجف حدود چهل نفر شد.

بازگشت سید احمدالحسن به نجف و شروع دعوت همراه با ایشان چگونه بود؟

در واقع بعد از اینکه قضیه ارتداد حاصل شد، سید احمدالحسن فرمود: پدرم امام مهدی (علیه السلام) به من امر کرد تا در منزل خود بنشینم؛ همان طور که حضرت علی بن ابی طالب (علیه السلام) بعد از ارتداد مردم از او، سال‌ها در منزل خود خانه‌نشین شدند؛ و سید احمدالحسن فرمودند در منزل می‌نشینم تا اینکه خداوند متعال حکم کند و او بهترین حاکمان است.

سه ماه بعد از سقوط صدام طاغوت، بازگشت حیدر با یک حرکت تبلیغی قوی همراه بود و بعد از اینکه عدد مؤمنین حدود چهل نفر شد همه با هم تصمیم گرفتیم که به بصره برویم و سید احمدالحسن را در جریان اموری که اتفاق افتاده، قرار دهیم. تا آن روز هیچ‌گونه تماس و اتصالی با سید احمدالحسن نداشتیم؛ البته به‌جز آن دیداری که من قبل سقوط نظام صدام با ایشان داشتم.

به بصره و به منزل پدری ایشان رفتیم و باز هم ایشان را در منزل پدرشان نیافتیم و او را در منزلی دیگر یافتیم. ما نزدیک ساعت ده‌ونیم شب به بصره رسیدیم و پس از اینکه ایشان را در منزل پدری‌شان نیافتیم، به میدان سعد برگشتیم و در نمازخانه ترمینال که راننده‌ها آنجا استراحت می‌کردند، خوابیدیم و بعد از خواندن نماز صبح به سمت سید احمدالحسن رفتیم و در نهایت ایشان را دیدیم.

تقریباً ساعت ده صبح به منزل سید رسیدیم و ایشان را در جریان بعضی از اتفاقات قرار دادم. سید احمدالحسن ابوسجاد را ندیده بودند و نمی‌شناختند. بعد از صرف ناهار، سید فرمود من برای ساعتی استراحت از کنار شما می‌روم شما نیز راحت باشید و استراحت کنید. تابستان بود. سید بعد از یک ساعت نزد ما بازگشته و خنده بر لب داشتند. به ابوسجاد فرمود: من از شما پوزش می‌خواهم نمی‌دانستم انصار هستید و فکر می‌کردم به‌عنوان راننده ماشین استیجاری با شیخ ناظم آمدید. وقتی که رفتم استراحتی بکنم فرشته‌ای همراه با نامه اعمال شما نزد من آمد و آن را جلوی من باز کرد؛ ان شاء الله مسیر شما بر خیر و سلامت خواهد بود. ابوسجاد خدای عزوجل را شکر نمود.

شب را در منزل سید به صبح رساندیم و صبح به اتفاق سید به سمت نجف اشرف حرکت کردیم. اینجا بود که دعوت همراه با سید دوباره از سر گرفته شد و ایشان بیانیه‌هایی صادر نمودند. از جمله خطاب به حوزه علمیه و همین طور خطاب به عامه مردم و نیز برای همه مردم جهان بیانیه صادر فرمودند.

شروع دوباره دعوت در منزل من و همین طور در منزل پدر شیخ حازم خاقانی بود که اوایلش در منزل من و سپس کم‌کم در منزل پدر شیخ حازم از سر گرفته شد. حسینیه و جای به خصوصی نداشتیم و دعوت خدا در منازل راه افتاد. ما شب و روز در کنار سید بودیم و ایشان درباره علوم الهی با ما شروع به صحبت نمود؛ همچنین ادله عقلی و قرآنی و عقایدی را طوری بیان می‌نمود که ممکن نبود هیچ انسان یا عالمی به آن برسد؛ به این شکل که همه آرا را بررسی می‌کرد و در نهایت عقیده حق را مشخص می‌نمود؛ همین طور زمانی که درباره ملکوت آسمان‌ها صحبت می‌کرد تا صبح بیدار می‌ماندیم و گویی در ملکوت آسمان‌ها عروج می‌کردیم. به راستی روزهایی غیرطبیعی بود. قرآن کریم را طوری برای ما تفسیر می‌کردند که انگار به تمام اسرار کتاب خدا مسلط بودند؛ هم‌چنین برای علما و مراجع تحدی نمودند و آن‌ها را به مناظره فراخواندند. هنگامی که از وکلا و پیروان مراجع به ایشان خبر رسید که مراجع ایمان نمی‌آورند، مگر اینکه معجزه‌ای بیاورد، بیانیه‌ای تحت عنوان معجزه و شروط معجزه صادر نمودند و آن‌ها را مورد تحدی قرار داد. در همان زمان تبلیغ دعوت به شدت انجام می‌شد، حال چه در میان طلبه‌های حوزه علمیه و چه در بین مردم عادی. دعوت بعد از ارتداد اول دوباره شروع به انتشار و گسترش کرد.

سید احمدالحسن قبل از سقوط نظام صدام حسین به دفاتر مراجع تقلید در نجف می‌رفتند و همین طور مردم عادی را تبلیغ می‌کردند. مثلاً دفتر سید سیستانی ایشان را رد کردند و قبول نکردند که وارد آنجا شود. همین طور دفتر بشیر نجفی و دفتر فیاض ایشان را رد کردند؛ اما مکتب سید مرعشی و شیخ بغدادی و شیخ محمد یعقوبی از مراجع و مجتهدین نجف، از سید احمدالحسن استقبال کردند و تقریباً همین سه مرجع از سید احمدالحسن در دفاتر خود استقبال کردند. شیخ محمد یعقوبی بیشتر با سید آشنا بود و بین آن‌ها مباحثاتی اتفاق افتاد؛ و در هر حال پاسخشان چنین بود: مثلاً سید مرعشی گفت: من قبل از آمدن امام مهدی (علیه السلام) به کسی ایمان نمی‌آورم تا اینکه بشنوم امام به کوفه آمده و به سوی ایشان می‌روم، اما این امر شما را قبول ندارم. به او گفته شد که در روایات آمده قبل از امام مهدی (علیه السلام) افرادی برای تمهید و زمینه‌سازی خواهند آمد و... نتیجه جلسه با مرعشی این بود که او حتی در مکه هم سراغ امام نخواهد رفت چه برسد به اینکه به کوفه بیاید و الی آخر... .

در این مرحله از دعوت، سید احمدالحسن شروع به نوشتن کتب و صدور بیانیه‌ها کرد. در آن موقع حتی یک کامپیوتر هم نداشتیم و لذا می‌رفتیم و در بازار آن را تایپ می‌کردیم؛ همین‌طور چاپ آن در بازار سختی‌های خاص خودش را داشت؛ چون بیشتر کسانی که کتاب چاپ می‌کردند (به اصطلاح) متدین بودند و قبول نمی‌کردند کسی علیه مراجع چیزی بنویسد.

در آن موقع تبلیغ شما مخصوص طلبه‌ها بود یا اینکه مردم عادی را نیز تبلیغ به دعوت یمانی می‌کردید؟

نه، تبلیغ محدود به گروه معینی نبود و دعوت را به هر که می‌توانستیم می‌رساندیم؛ اما چون جامعه نجف یک جامعه حوزوی بود و مردم تابع مراجع و حوزه‌ها بودند، سید احمدالحسن شروع به تبلیغ حوزه‌ها و مراجع کردند تا برای آن‌ها بهانه‌ای نماند که بگویند سید احمدالحسن ابتدا به سوی مردم ساده رفت و...؛ به همین دلیل به سراغ خود آن‌ها رفت. بله، ایشان دعوتشان را از مرکز حوزه علمی نجف شروع کردند و حاصلی جز تمسخر و دشنام و فحاشی به دست نیاوردند.

در آن زمان برای تبلیغ مردم از چه ابزاری استفاده می‌کردید؟ به طور مثال خودتان با دست خود ادله دعوت را می‌نوشتید یا روش دیگری داشتید؟

اصل تبلیغ این‌گونه بود که هر نفر از ما به سمت دوستان و آشنایان خود برود و تبلیغ کند. حال خواه طلبه باشند یا از قشری دیگر. راه دیگر، بیانیه‌هایی بود که سید احمدالحسن می‌نوشتند و بعضی از انصار مثلاً مختصری از ادله دعوت را می‌نوشتند و آن را در کوچه‌های نجف پخش می‌کردیم در هر بار توزیع این بیانات ما حتی تصور قتل را نیز می‌کردیم و در هر بار توزیع سه چهار نفری از انصار را بازداشت می‌کردند و آن‌ها را شکنجه روحی و روانی می‌کردند و در نهایت خداوند متعال آن‌ها را آزاد می‌ساخت.

روش سوم که در تبلیغ دعوت به کار می‌بردیم این بود که بلندگوهایی را بر روی ماشین‌ها نصب می‌کردیم و از طریق بلندگو در کوچه‌های نجف فریاد می‌زدیم که وصی و فرستاده امام مهدی (علیه السلام) ظهور کردند. بار اول با دو ماشین رفتیم که در هر ماشین چند پرچم نصب کردیم و چند طلبه می‌نشستند. تصور کنید ماشین‌هایی که با آن حرکت می‌کردیم پشت سر ما ماشین‌های زیادی راه می‌افتادند و تقریباً تمام کوچه‌های نجف را این‌گونه رفتیم. در اعلانی دیگر، پیاده رفتیم و سید احمدالحسن همراه ما بود. از کنار مرقد امیرالمؤمنین (علیه السلام) از صافی الصفاء تا کوفه تقریباً

صد نفر بودیم؛ به همراهی خود سید احمدالحسن که وسط جمعیت ما بود و تا کوفه کل مسیر را پیاده تبلیغ کردیم و صدا می‌زدیم که سید احمدالحسن وصی و فرستاده امام مهدی (علیه السلام) ظهور کردند.

همه این اتفاقات در سال ۲۰۰۳ بود و هنوز حسینیۀ نجف ساخته نشده بود. درست است؟

بله هنوز حسینیۀ نجف ساخته نشده بود. این تعداد انصار از استان‌های مختلف عراق جمع شده بودند. حدود بیست نفر از این جمعیت از نجف بوده و مابقی آن‌ها از بقیۀ استان‌ها آمدند و همه آن‌ها که تقریباً هفتاد نفر بودند، در منزل پدر شیخ حازم ساکن بودند.

مطلب دیگری که لازم به یادآوری است اینکه این راهپیمایی‌ها و این اتفاقات با آیات و علامات و مکاشفات و اموری همراه بود که ممکن نیست هیچ‌کس آن را انکار کند یا آن را کوچک و سبک شمارد. مکاشفاتی از اهل بیت (علیهم السلام) و کرامات زیاد و جوّ پر از روحانیت و ادله و کرامات که با وجود آن‌ها دیگر برای هیچ انسانی دلیل مادی و... نیاز نبود. فقط در اینجا می‌خواهم به شکل خلاصه از وسایلی که برای انتشار دعوت از آن‌ها استفاده می‌کردیم یاد کنم؛ از جمله بیانات و... و نیز وسایل تبلیغی دیگر مانند بلندگوها. کتاب «العجل: گوساله» منتشر شد و بعد از آن کتاب ایقاظ النائم. سپس سید احمدالحسن جلد اول کتاب متشابهات و پس از آن جلد دوم را منتشر کردند و به همین منوال استمرار پیدا کرد و دعوت گسترش یافت. اولین کتابی که از سید احمدالحسن منتشر شد، کتاب گوساله و اولین کتاب برادران انصار، کتاب رسالتی آشکار (البلاغ المبین) بود.

داستان اولین کتابی که درباره دعوت یمانی نوشتید چه بود؟ آیا خود شما تصمیم به نوشتن آن

گرفتید یا اینکه به خواست سید احمدالحسن بود و موضوعات را خودشان به شما دادند؟

بله در واقع ما هرچه داشتیم از شخص سید احمدالحسن بود. در این مدتی که با سید احمدالحسن بودیم، ایشان در نجف منزلی نداشتند؛ چون قبل از سقوط حکومت طاغوتی صدام، ایشان خانواده خود را به بصره منتقل کردند و به تنهایی به نجف اشرف برگشتند. همیشه در کنار هم بودیم؛ حتی زمانی که شب از هم جدا می‌شدیم صبح دوباره برمی‌گشتیم و پیش ایشان می‌رفتیم. جای ایشان در منزل پدر شیخ حازم و گاهی هم منزل من یا منزل یکی دیگر از انصار بود. سید احمدالحسن در همه این جلسات و این مدت، شب و روز با ما درباره قرآن کریم و بیان عقیده و بیان ادله و نیز درباره امام مهدی (علیه السلام) صحبت می‌کردند. در نتیجه مدت طولانی و ماه‌ها این‌گونه گذشت. حتی

بیشتر از یک سال مدرسه سیاری داشتیم. من در این مدت مباحث مختلف را در چهار سرفصل علمی، غیبی، ادله، اعجاز و... آموختم و در نهایت کتاب رسالتی آشکار (البلاغ المبین) را نوشتم. کتاب «ایقاظ النائم» را قبل از این نوشتم که به علت حجم زیادش منتشر نشد؛ اما کتاب رسالتی آشکار به دلیل حجم کم آن زودتر چاپ و منتشر شد و آن را در چاپخانه‌ای ساده و با جلدی ساده از جنس مقوا چاپ کردیم و سریع منتشر شد. حتی یادم می‌آید سید احمدالحسن در اول کتاب در برگه سفیدی به اختصار نوشت که این کتاب به عنوان پاسخ به فلانی و فلانی از مخالفین دعوت یمانی نوشته شده و این برگه را همراه کتاب و در ابتدای آن چاپ کردیم و باز یادم هست که ایشان به من فرمود خوش به حال شما که جواب آن‌ها را می‌دهید (والحمد لله رب العالمین).

این سادگی در شروع و کمبود امکانات و ضعف مالی که ابتدای دعوت بود، آیا در شما تغییری ایجاد نمی‌کرد؟ به طور مثال حتی کمبود برگه برای چاپ حقایق احساس می‌شد در حالی که بهترین ابزار و برگه‌ها برای چاپ کتاب‌هایی به کار می‌رفت که از حق بسیار دور بودند. در چنین اوضاعی چه می‌کردید؟

یادم می‌آید انصاری که از بقیه استان‌ها می‌آمدند گاهی اوقات همراه یا همراهانی داشتند. بعضی از این همراهان که درباره حقانیت دعوت کنجکاو بودند می‌گفتند: سبحان الله! شما ما را به یاد فیلم رسالت (فیلم محمد رسول الله ﷺ در ابتدای شروع دعوتش) می‌اندازید؛ به خصوص اولین حسینی‌ای که در نجف ساخته شد که دیوارهای آن از گل و سقف آن از سازوبرگ نخل و ستون‌های آن نیز از تنه درختان بود.

آیا حسینی‌ه در سال ۲۰۰۴ ساخته شد؟

فکر می‌کنم بین سال‌های ۲۰۰۳ و ۲۰۰۴، یا ابتدای سال ۲۰۰۴ ساخته شد و تاریخ دقیقش یادم نیست. در حقیقت این امور ما را به یاد دعوت‌های الهی می‌انداخت؛ به خصوص دعوت حضرت محمد ﷺ و سایر دعوت‌های الهی. سید احمدالحسن واقعاً از نظر مادی کاملاً دست‌خالی بودند و هیچ‌گونه ارث و میراث و هیچ تکیه‌گاهی چه از حوزه و چه از جاهای دیگر نداشت تا بر آن تکیه کند، و با دستان خالی شروع کرد. در حقیقت «لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم» به صورت کامل تجلی یافته بود. حقیقتاً این امور ما را به یاد سختی‌هایی می‌انداخت که بر حضرت محمد ﷺ و ائمه اطهار فرود می‌آمد و اینکه چگونه با طاغوتیان زمان با دستان خالی مواجه شده و چگونه با کلمه «لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم» با امت‌ها روبه‌رو می‌شدند.

در حقیقت ابتدای دعوت یمانی حالتی معجزه‌آسا داشت. فقط وجود دعوت و حرکتش در آن زمان خودش معجزه بزرگی بود؛ زیرا نمی‌توانم مخفی نگه دارم که حتی امکان چاپ هزار نسخه از یک بیانیه یک یا دو برگه را نداشتیم و در حقیقت تنها یکی از انصار این امکان را داشت تا برای ما چاپ کند. در مجموع، این امر سختی‌های خاص خودش را داشت و ما وضعیت مالی سختی داشتیم. در آن زمان واقعاً تهیه حتی یک لقمه نان برای انصار در حسینیّه یا میهمانان آن‌ها سخت و دشوار بود؛ اما با تمام این تفصیل همه انصاری که آن زمان را درک کردند آرزوی بازگشت آن زمان را دارند. در واقع آن دوران با وجود تمام سختی‌هایی که داشت، دوره‌ای طلایی بود و با وجود مشکلات آن دوره، چه بسا بسیاری از برادران حسرت آن روزها را می‌خورند؛ چون ما با تمام وجود حقانیت این دعوت و حالات روحانی آن را درک می‌کردیم. در واقع لحظه به لحظه آن روزها را که زندگی می‌کردیم این‌گونه بود؛ چراکه احساس می‌کردیم این دعوت خدا و دعوت حضرت علی (علیه السلام) و امام حسن (علیه السلام) و امام حسین (علیه السلام) است. من در حال حاضر نمی‌توانم با عجله بعضی از معجزات را یاد کنم و حتی شفای بیماران و کرامات و رؤیاهای و مکاشفاتی که در حال حاضر و در این زمان اندک توان بیان آن را ندارم.

شیخ ناظم، شما در حالی در آن روزهای دعوت زندگی می‌کردید که هنوز دعوت به ایران و کشورهای عربی مجاور عراق و کشورهای دیگر نرسیده بود. کشورهای غربی از جمله اروپا و امریکا و استرالیا نیز که جای خود دارند. حال بفرمایید در آن زمان با وجود کم‌تعداد بودن شما، ترس از مردم و نیز کمبود امکانات مادی، آیا سید احمدالحسن درباره فتح و گشایش این دعوت و انتشار آن در تمام جهان صحبتی می‌کردند؟

بله صد درصد. ایشان آگاه به تعالیم خدا و به تعالیم امام مهدی (علیه السلام) هستند و برای کاستن از سختی‌های ما در این باره با ما سخن می‌گفتند و به ما بشارت می‌دادند که ان شاء الله فتح خواهد شد و مردم ایمان خواهند آورد و دعوت منتشر خواهد شد؛ همچنین به ما تأکید می‌کردند که این دوران یک دوران طلایی است و کسی که در این دوران عمل کند قابل مقایسه با عمل در دوران بعدی نیست و این دوره، دوره فتح است.

در واقع وضعیتی که امروزه دعوت به آن رسیده آرزوی قلبی ما بود و ما در واقع آرزو می‌کردیم که این فتح را ببینیم. ما در آرزوی این بودیم که چه وقت و چگونه دعوت به کشورهای دیگر برسد و انصار این‌گونه جمع شوند. در واقع با امکاناتی که داشتیم تصور این فتح برای ما سخت بود؛ چون واقعاً محدود بودیم. در نجف و چند استان دیگر

عراق افرادی مستضعف بودیم؛ به طوری که یکی از برادران به نام شیخ علاء الودع نزد ما به حسینیه آمدند (شرایط امنیتی بحرانی و عجیب بود، گروه سید مقتدا صدر از یک جهت و دیگر احزاب و گروه‌ها و نیز امریکا از جهات دیگر، ما یک حسینیه گلی سر خیابان اصلی داشتیم در حالی که هیچ خانه‌ای در سمت راست یا چپ ما و پشت سر ما نبود. در هر حال اوضاع واقعاً عجیب و امنیتی بود)؛ خلاصه این شیخ نزد ما آمد و ما دعوت را به او رساندیم. شیخ علاء به یک باره نگاهی کرد و گفت: نمی‌دانم آیا واقعاً شما این وضعیت خود را باور دارید؟ آخر یک نگاهی به وضعیت خود بیندازید! حسینیه گلی وسط یک اتوبان و در مقابل این همه احزاب، با یک آربی جی یا یک نارنجک به طور کامل شما را از بین خواهند برد؛ به خصوص حالا که حکومتی نیست و وضع امنیتی وحشتناک است. ما گفتیم خدا که هست و او ما را حفظ می‌کند. این وضعیت و ترس فراوان و ناامنی عجیب بود، اما در نهایت ما حس امنیت خاصی داشتیم.

خدا را گواه می‌گیریم کسی که با سید احمدالحسن همراه می‌شود نه تنها از ایشان علم می‌آموزد، بلکه کنار ایشان بودن یک احساس امنیت عجیبی دارد و این شعور و احساس را در خود می‌یابی که اگر تمام دنیا با تو بجنگند تو مطمئن و راحت هستی؛ به گونه‌ای که اگر ما دوباره خاطرات خود را مرور کنیم، درمی‌یابیم که در هر لحظه‌ای از آن زمان در حال خودکشی بودیم؛ یعنی با توجه به امکاناتی که مراجع و احزاب - که اغلب دشمن دعوت حق یمانی بودند - در اختیار داشتند، هر لحظه این امکان را داشتند که دعوت یمانی را نابود کنند و ما در هر لحظه با ایمان به «لا حول و لا قوة الا بالله» در حسینیه‌ای که در بیابان بین نجف و کربلا مقابل منطقه نصر بود، زندگی می‌کردیم. با این حال در کنار احمدالحسن تمام جهان را به مبارزه می‌طلبیدیم؛ همین طور که در خیابان راه می‌رفتیم و با همه صحبت می‌کردیم فقط خدا را می‌دیدیم؛ به هر حال همان طور که سید تعبیر کردند، آن روزها واقعاً طلایی بود. روزهای وجود سید احمدالحسن و کلمات و نفَس‌های قدسی و محبت و عاطفه ایشان در کنار ما، خدا می‌داند که در تمام لحظات احساس امنیت و راحتی داشتیم. از خداوند متعال مسئلت داریم که دوباره سید احمدالحسن را به جمع ما برگرداند و در کنار احمدالحسن با عزت و اطمینان و راحتی زندگی کنیم؛ که خداوند شنوای اجابت کننده است.